

چگونه سیر صعودی را طی کنیم؟

سؤال این است که در شرایطی که مراتب گوناگونی داریم و می‌خواهیم در یک قوس صعودی مرتبه خود را بالاتر ببریم و به انسانیت خود نزدیک‌تر شویم، چه باید بکنیم؟ ممکن است تصورات مختلفی داشته باشیم؛ اینکه مثلاً به معنویت برسیم، یا به سخنان بزرگان گوش دهیم، یا به فرمان خداوند عمل کنیم، یا به بهشت برویم. اما این مفاهیم در ظاهرشان تا حدی فریبنده‌اند. سیر صعودی ما، سیر کمالی ما، چیزی جز بازگشت به ذات خودمان نیست. سیر ما این است که انسانیت خود را به دست بیاوریم؛ یعنی همان چیزی شویم که واقعاً هستیم.

اکنون ما از آنچه در حقیقت باید باشیم، فاصله گرفته‌ایم. هنگامی که از کسی عصبانی می‌شویم، یا گرفتار شهوت و غضب خود می‌گردیم، این گرفتاری‌ها مانع می‌شوند که ذات پاک انسانی‌مان، آن ذات نامتناهی، بروز یابد. زندگی روزمره در این عالم ما را آلوده کرده است. سیر صعودی ما چیزی نیست جز نجات همین ذات، همین خودی که در ماست. مقصد بیرونی وجود ندارد که بخواهیم به آن برسیم؛ همه چیز در درون ماست. ما می‌خواهیم خود واقعی‌مان باشیم، نه آن خودی که در این عالم با آن زندگی می‌کنیم — خودی که بر سر موضوعی کوچک عصبانی می‌شود و کارهای ناشایست انجام می‌دهد، یا اگر غذایش دیر برسد و گرسنگی بر او فشار آورد، دست به هر کاری می‌زند، یا در نزاع‌های سیاسی از هر وسیله‌ای بهره می‌گیرد. این خود واقعی من نیست.

قوس صعودی من آن است که این خودیت انسانی را احیا کنم؛ صعود من، رسیدن به همان قله انسانیتی است که اکنون نیز در من وجود دارد، اما به سبب زندگی روزمره، آلودگی‌های این عالم، و انتخاب‌های نادرستی که در طول عمر داشته‌ام، تحت‌الشعاع قرار گرفته و در بند افتاده است.

من مرغ باغ ملکوت نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته‌ام از بدنم

که از عالم بالا آمده‌ام و چند روزی در قفسی از بدن گرفتار شده‌ام. از آن عالم ملکوت و از آن خودیت برتر، نزول یافته‌ام و اکنون در بند همین عالم مادی گرفتارم؛ گویی آن مرتبه بالاتر در یک بشقاب غذا اسیر شده است. حال می‌خواهم چه کنم؟ می‌خواهم از بند همین بشقاب غذا رها شوم.

انتخاب‌های من در همه‌ی این مراتب وجود دارد. آن انتخابی که در عالم ذر انجام دادم، همان انتخابی است که در مرتبه‌ی بالاتر وجودی‌ام هم‌اکنون در حال انجام آن هستم؛ نه اینکه زمانی در گذشته آن را کرده باشم و تمام شده

باشد و اکنون اسیر پیامدش باشم. نه، این انتخاب هم اکنون در ذات من، در عمق وجودم، در حال تحقق است. آن «قالوا بلی» که در عالم ذر گفته شد، هنوز در جریان است و در مراتب پایین تر هم بازتاب دارد.

در مراتب پایین تر، انتخاب های دیگری نیز وجود دارد، تا می رسد به مرتبه ی مادی که اکنون در آن گرفتارم. حالا در همین عالم مادی، چگونه می توانم انسانیت خود را احیا کنم؟ راه چیست و چگونه می توان این انتخاب ها را با یکدیگر تطبیق داد؟ از یک سو، همه چیز را در عالم وجودی خودم انتخاب کرده ام. همه ی شرایط و تعینات کنونی من حاصل انتخاب خود من است؛ هیچ چیز از بیرون یا از پیش بر من تحمیل نشده است، حتی آنچه به ظاهر از انتخاب های پیشین سرچشمه می گیرد، اکنون هم زمان با من در حال وقوع است. از سوی دیگر، آن انتخاب های سطح بالاتر اکنون از دسترس من خارج اند، زیرا من در مرتبه ی مادی گرفتار شده ام — در همین نیازهای روزمره، در این که جای ام به موقع برسد، صبحانه ام فراهم باشد، تفریح هفتگی ام برقرار بماند، یا مبادا فرزندم دیر برسد. این سطح از انتخاب ها مرا در همین مرتبه نگه می دارند.

حال سؤال این است: چگونه می توان از این سطح نازل انتخاب ها عبور کرد تا راهی برای صعود گشوده شود؟ چگونه می توان از این گرفتاری ها گذشت و به قله ی انسانیتی رسید که هم اکنون در درون خود دارم؟ این همان پرسش اصلی است — پرسش چگونگی صعود انسان در قوس صعودی وجود، صعودی که به سوی خود واقعی، به سوی همان قله ی انسانیت است؛ قله ای که از پیش در درون ماست، اما در لایه های گوناگون زندگی مادی پنهان و گرفتار شده است.

در قوس نزولی، وقتی از عالم بالا به پایین می آمدیم، ابتدا انتخاب های مرتبه ی بالاتر را انجام دادیم و بعد وارد انتخاب های پایین تر شدیم. به همین دلیل فطرت ما پاک است؛ هر انسانی فطرتش پاک است، زیرا در آن عالم بالاتر همه چیز پاک است. اگر ابتدا انتخاب های دنیایی را می کردیم و سپس انتخاب های مرتبه ی بالاتر را انجام می دادیم، آلوده می شدیم و ذات ما ذات گناهکار، ناشایست و پلید می شد. اما برعکس، ما ابتدا انتخاب های بالاتر را انجام دادیم، بنابراین ذات ما پاک، صادق، موحد و دارای تمام فضائل است. مشکلاتی که اکنون داریم، مربوط به انتخاب های سطح پایین است، نه سطح بالا. برای بازگشت، باید از همین مسیر پایین شروع کنیم، ابتدا انتخاب های مرتبه ی پایین را انجام دهیم، سپس به مراتب بالاتر صعود کنیم، و همین طور تا هر جا که توان داریم پیش برویم.

انتخاب هایی که انسان در این نشئه ی مادی انجام می دهد، باید مطابق مقتضیات همین عالم باشد. انسان نمی تواند به طور کامل از نیازهای طبیعی خود مانند غذا یا ازدواج صرف نظر کند. اگر کسی ازدواج نکند یا زندگی طبیعی نداشته باشد، بحث دیگری است، اما تمرین ما این نیست که به سبک مرتاض های هندی یا کشیش های مسیحی، خود را از

زندگی عادی محروم کنیم. این نشئه همان جایی است که ما در آن هستیم و مطابق مقتضیاتش باید زندگی کنیم؛ کار روزمره، ارتباطات اجتماعی، عواطف، مراقبت از فرزند و زندگی عادی. اگر این امور را به تعادل و حالت طبیعی انجام دهیم، این نشئه زندان ما نمی شود، بلکه سکوی پرتاب ما می شود.

فرمولش این است: طبیعی بودن، عادی بودن، معقول بودن. ازدواج داشته باشید، اما نه آن قدر که زندگی تان تماماً مشغول آن شود و وقت برای خود نداشته باشید. شغل داشته باشید، اما نه آن قدر که فرصت خلوت و تفکر برای شما باقی نماند. ارتباطات اجتماعی داشته باشید، اما نه آن قدر که گرفتار فضای اجتماعی شوید و نتوانید به خودتان رجوع کنید. سیاست داشته باشید، اما در حد معقول و کنترل شده. این تعادل و زندگی معقول، اجازه می دهد که در این نشئه زندگی کنید بدون اینکه زندان شما شود. در عین حال، ذات نامتناهی و حقیقت بی نهایت درون شما، که با فطرت شما سرشته شده، در این نشئه زندانی نمی شود و می تواند مسیر صعود و احیای انسانیت شما را طی کند.

اینکه شما خود این جهان و عالم خاکی و دنیای عادی را طبق مقتضیات خودش و بر اساس طبیعتی که در آن وجود دارد، سیر کنید و طبیعی زندگی کنید؛ هر چیزی در جای خودش. اگر چنین باشد، می توانید به مرتبه بالاتری بروید. آن مرتبه بالاتر نیز، اگر در آن سیر عادی و متعادل داشته باشید، به شما اجازه صعود به مرتبه بالاتر می دهد، و همین طور مرحله به مرحله تا جایی که ظرفیت شما اجازه می دهد، این سیر ادامه پیدا می کند. هر جا که گرفتاریتان زیاد شود، این سیر متوقف می شود و دیگر بالاتر نمی روید.

اگر در همان ابتدا گرفتار مسائل مادی شوید، آن قدر که از خود چیزی باقی نماند، تمام ذات نامتناهی و حقیقت نهفته ی درونتان، تمام الوهیت درون شما، در همین چند حرکت مادی زندانی می شود و به بنده و کنیز و غلام تبدیل می گردد. در حالی که فطرت شما، همان طور که در پاسخ «ألست بربکم» گفتید: بله، و فطرت انسان مبتنی بر توحید محض، فضیلت محض و سلامت محض استوار است؛ اما اکنون همه ی آن فطرت را در اینجا زندانی کرده اید و همه اش را خرج کرده اید برای اینکه مثلاً در یک رقابت سیاسی، رقیب خود را زمین بزنید و نماینده ی شهر شوید.

در حالی که اگر در عرصه های مختلف، از جمله سیاست یا مسائل مادی، حضور طبیعی و معقول داشته باشید، این حضور نه تنها مانع شما نیست بلکه زمینه ساز رشد شماست. در چنین زندگی معقولی، ظرفیت های درونی شما شکوفا می شود و تازه به انسانی تبدیل می شوید که می تواند فکر کند، کار کند، توجه داشته باشد و به خود بازگردد.

فرض کنید ده ساعت در روز کار می کنید، اما دو تا سه یا پنج ساعت زمان آزاد دارید. دو ساعت از آن را با خانواده تان می گذرانید؛ در گفتگو، در رفع خستگی روز، در زنده کردن عواطف. یک ساعت دیگر را صرف خوردن غذا و

استراحت می کنید. از میان این بیست و چهار ساعت، نیم ساعتی باقی می ماند. همین نیم ساعت شما را ده درجه بالاتر می برد. در این سیر و صعود، در آسمان وجود خودتان - نه آسمان بیرونی - چیزهایی را مشاهده می کنید که همگی از حقیقت خودتان اند؛ از همان انسانی که در «قالوا بلی» شکل گرفته است.

صبح روز بعد، باز به زندگی روزمره بازمی گردید، اما دیگر همان آدم سابق نیستید. آن نیم ساعت روز قبل، حقیقت وجودی شما را زنده تر کرده است؛ همان حقیقتی که از عالم ذر، از مرتبه ی ذات و از مرتبه ی برتر سرچشمه گرفته است. انسانی که پیوسته، هر روز، چند دقیقه ای در این ذات خودش به معراج رفته، معراج هم جایی در آن بالا نیست؛ یعنی این ذات خود انسان است، حقیقت وجودی که در مرتبه ی والا بر همه ما هست و زنده می شود.

یک لحظه احساس می کند که همه عالم و همه چیزها برای چیست، برای اینکه خودش را پیدا کند؛ برای اینکه گرفتار پول، روابط، غضب یا شهوت نشود. این پیدا کردن خودمان همان معراج است. این معراج فردا در کارش اثر می گذارد، یک مقدار کم، اما روز بعد باز همان مقدار کم اثر می گذارد. این مقدار کم، مانند ماشینی است که در یک جاده طولانی حرکت می کند؛ اگر در ابتدا یا وسط مسیر فقط یک سانتی متر منحرف شود، بعد از صد کیلومتر فاصله ی او با کسی که منحرف نشده، بسیار زیاد می شود. این در واقع حقیقت انتخاب های ماست.

ما هیچ دلیلی نداریم که در این نشئه زندگی نکنیم، زندگی باید کرد، اما زندگی ای که ما را گرفتار نکند؛ زندگی ای که خودمان را در آن از دست ندهیم. زندگی باید برای ما باشد، نه ما برای زندگی. همه امور باید برای یک زندگی انسانی باشد؛ زندگی ای که انسان را در یک سیر صعودی به سمت خودش هدایت کند، به سمت حقیقت خودش، که خدا از رگ گردن به ما نزدیک تر است. نیازی نیست چیزی آنور دنیا باشد، یا در آسمان باشد، یا در زمانی قبل یا بعد باشد؛ عالم دیگر هم باطل است. همین جا، در همین عالم، حقیقت وجود دارد.

نکته ای که باید توجه کرد این است که گرفتاری انسان در این نشئه، مثلاً گرفتار شغل یا زندگی مادی شدن، یک نوع گرفتاری پست است؛ این غیر از گرفتاری ای است که مثلاً پرستاری در زمان کرونا تجربه می کند، که تمام زندگی و سلامتش را وقف بیماران کرده است و در بیست و چهار ساعت در معرض مشکلات قرار گرفته است.

مثلاً در این کلیپ ها نشان داده می شد که یک پرستار یا پزشک، فرض کنید یک ماه بچه اش را ندیده است، چون کرونا دارد. بعد از یک ماه، از فاصله دور، و با توجه به احتمال ابتلا به کرونا و ضرورت قرنطینه، بچه را از راه دور می بیند. این گرفتاری ها و مشکلات، اگر اشتباه برداشت نشود، متفاوت اند؛ یکی از آن ها، گرفتاری بیرونی است و دیگری، گرفتاری وجودی. این راهش نزدیک تر هم هست.

فردی که مصیبتی برایش پیش می‌آید و فشار سنگینی را تجربه می‌کند، وقتی در تنهایی و خلوت خود قرار می‌گیرد، چگونه این مصیبت و سختی را از دنیای اطرافش سبک‌تر می‌کند. برخی افراد، بعد از تجربه‌هایی مانند نزدیک شدن به مرگ یا دیدن جدا شدن روح از بدن، اطلاعات و تجربه‌های خاصی پیدا می‌کنند.

بسیاری از این تجربه‌ها، مثلاً بعد از ورشکستگی یا فشارهای شدید رخ می‌دهد. فرض کنید فردی که به هیچ چیز اعتقاد ندارد و به دین و آخرت اهمیتی نمی‌دهد، در اوج ورشکستگی و فشارهای سنگین، می‌بیند که روحش از بدن جدا می‌شود و از بالا خودش را می‌بیند. او بعضی حوادث آینده یا مکان‌هایی را که تا به حال ندیده است، مشاهده می‌کند. سپس روح برمی‌گردد و آزمایش می‌کند و می‌بیند آنچه دیده، واقعیت دارد. این حالت معمولاً وقتی رخ می‌دهد که فشار غیرارادی و سنگینی بر فرد وارد شده باشد، نه فشار ارادی که انسان برای کسب پول یا اهداف دنیوی به خود تحمیل می‌کند. افرادی که به دنبال پول هستند و زندگی خود را وقف آن می‌کنند، این گرفتار شدن باعث می‌شود به زمین نزدیک‌تر شوند. اما کسی که، مثلاً داوطلبانه برای خدمت به بیماران کرونایی یا والدینش فشاری را تجربه می‌کند، این فشار نه تنها او را به زمین نمی‌چسباند، بلکه او را به سوی آسمان (آسمان وجودش) بالا می‌برد. این فشار باعث می‌شود فرد از دنیای اطرافش جدا شود. کسی که به تفریح و راحتی می‌پردازد، خروج از فضای تفریح و بازگشت به خود واقعی، در بسیاری مواقع، کار آسانی نیست.

آدمی که به راحتی به تفریح می‌رود، وقتی از فضای تفریح برمی‌گردد و می‌خواهد لحظه‌ای در خود فرو رود، معمولاً کار آسانی پیش رو ندارد. اما فردی را در نظر بگیرید که به دلیل پرستاری از پدر و مادرش فرصت رفتن به پارک ندارد و در این میان فشار سنگینی را تحمل می‌کند. این فشار، او را بالاتر می‌برد؛ زیرا از عالم اطرافش جدا می‌شود. در مقابل، کسی که به پارک می‌رود، لذت و زیبایی اندک آن تجربه، او را کمی به زمین نزدیک‌تر می‌کند، مگر آنکه بتواند از آن حالت جدا شود. اما آن فرد در فشار، چون چنین لذتی را تجربه نکرده، برعکس، از دنیای اطراف خود کنده می‌شود. این فشار وجودی با فشارهای معمول زندگی دو چیز متفاوت است. فشار وجودی، آن فشاری است که بر خود انسان وارد می‌شود و در نتیجه، او را به سوی بالاتر می‌برد.

نکته دوم این است که ما در این نشئه و در این عالم، برای آنکه بتوانیم از آن جدا شویم و در عین حال در همین زندگی باقی بمانیم - به گونه‌ای که این زندگی ابزار و بستر صعود ما به قله انسانیت باشد - باید بدانیم که قله انسانیت با قله دیانت، الوهیت و عبودیت یکی است.

برای نزدیک شدن به آن قله، نخستین گام خواستن است. اگر کسی نخواهد، می تواند بگوید: «من نمی خواهم این مسیر را بروم.» هیچ اجباری در این عالم وجود ندارد؛ هرکس بخواهد در همین مرتبه بماند، می ماند و کسی مانعش نیست. عالم نیز چنان آفریده شده که هرکس در هر مسیری گام بردارد، خدا او را یاری می کند. اگر کسی بخواهد در مسیر این عالم حرکت کند، در همان مسیر نیز یاری می شود؛ مگر اینکه این خواستنِ او واقعی نباشد و صرفاً خواستی عارضی باشد. در این صورت، کائنات به گونه ای عمل می کنند که او خود متوجه شود واقعاً دنبال آن مسیر نبوده است. اما کسی که می خواهد قوس صعودی را طی کند و به سوی مراتب بالاتر برود، با عوارض و راه های انحرافی روبه رو می شود که او را به زمین می چسبانند و مانع صعودش می شوند. یکی از این عوارض آن است که انسان ها، هنگام تصمیم به پیمودن این قوس صعودی به سوی کمال، آسمان را با زمین اشتباه می گیرند.

برای رسیدن به خویشتن و احیای قله انسانی، باید از همین زندگی عادی آغاز کرد و آن را سامان داد تا بتوان گام به گام به سوی بالا حرکت کرد. آدمی می آید با همین انگیزه، اما می گوید من این مسیرهای عادی را نمی خواهم. به جای آن، در پی انتخابی آسمانی و ویژه است تا از طریق آن، ناگهان و چون موشکی به آسمان برسد. مثلاً می خواهد نمازی خاص بخواند که حالاتی ویژه به او بدهد، یا ریاضتی بکشد که سراسر دنیایش را دگرگون کند و یک باره به مقام سلمان فارسی برسد؛ یا دعایی بخواند، یا استادی بیابد که با چهار دستور او را به مرتبه ای بالاتر ببرد.

اما این طرز فکر، در عمل به ابزاری تبدیل می شود برای ترک همان انتخاب ها و وظایف عادی ای که از طریق آن ها می توان به مراتب بالاتر رسید. در حالی که برای بالا رفتن از پلکان، باید پله به پله گام برداشت: اول پله اول، بعد دوم، سوم، چهارم... ممکن است کسی بخواهد سریع تر بالا برود یا چند پله را با هم طی کند، اما نمی تواند بگوید: «من فقط پله دهم را می خواهم.» چنین کسی، چه آگاهانه و چه ناخودآگاه، بهانه ای ساخته تا اصلاً مسیر را طی نکند. کسی که می گوید من فقط روی پله دهم قدم می گذارم، در واقع مانند کسی است که اصلاً نمی خواهد از پلکان بالا برود، و هرگز هم نخواهد رفت.

نکته سوم اینکه وقتی وارد این نشئه می شویم و درمی یابیم که باید با انتخاب های درست در همین عالم، ظرف وجود خود را ارتقاء دهیم و احیای خویشتن را آغاز کنیم تا به قله انسانی خود برسیم، موانعی پدید می آیند که اجازه نمی دهند از این نشئه جدا شویم. ما پذیرفته ایم که از راه همین نشئه حرکت کنیم و به سوی مراتب بالاتر برویم، اما وسوسه ها و اختلاط های گوناگون مانع می شوند که این مسیر را درست پیماییم و ظرف وجودمان را به نشئه های بالاتر برسانیم تا در نهایت به معراج حقیقی خویش دست یابیم. این موانع می توانند صورت های گوناگونی داشته باشند.

اولین مورد، امور منفی و نادرستی که می‌آید و انسان را در عمق وجودش گرفتار می‌کند مثل شهوت و غضب. یک آدم در واقع همه‌چیزش درست است، اما یک دفعه شهوتی برایش عارض می‌شود که گاهی در مراتب بالاتر حتی به انتخاب انسان تبدیل شده و سال‌ها مخفی مانده و سر بزنگاه بروز پیدا می‌کند؛ یا یک غضب، یا حس انتقام، یا حس حسادت یا چیزهای مشابه. مثلاً من طلبه‌ام؛ سال‌ها درس خواندم و کار کردم، درس اخلاق خواندم، درس اخلاق هم گفتم و معلم اخلاق بودم. بعد سر یک بزنگاهی ناگهان می‌بینم که یک هم‌شاگردی یا کسی بوده که با من هم مباحثه بوده؛ همه‌چیز با هم جلو رفته، حتی گاهی از من جلوتر بوده و استعدادش بیشتر بوده. یک دفعه خبر می‌آید که مثلاً در فلان شهر اروپا، در مرکز مسلمان‌ها، این آقا گل کرده و به مراتب بالایی رسیده؛ یک کاری کرده، وصل شده و اینجا پیشرفت کرده. اینجا حسادتِ آخوندی من وسط می‌آید که «من و این با هم بودیم، چرا من اینجا ماندم؟» فرض کنید او برای خودش دستگاهی درست کرده — کاری کرده — که گاهی باعث می‌شود من حرکاتی علیه او انجام دهم؛ یا حرفی بزنم؛ گاهی حتی هیچ حرفی هم نمی‌زنم، اما این قضیه پیوسته مثل خوره مرا می‌خورد و آن نیرویی که باید اضافه بیاید و مرا به طبقه بالاتر بکشد، همین‌طور در حال خوردن من است؛ خوره‌ای که توی جانم افتاده.

یا گاهی شبهات دینی و فکری پیش می‌آید: اینکه انتخاب چطور شده؟ یا این که فرض کنید نعمتی خدا به من داده که از طریق آن صعود و معراج را راحت‌تر طی کنم، مثلاً خدمت به یکی از نزدیکان؛ یا فرض کنید همسری دارم که مشکلاتی دارد — بد اخلاق است یا نقصی دارد — و از طریق تحمل و کمک کردن به او برای بازگشتش به زندگی عادی می‌توانم راه را بهتر طی کنم. اما یک خوره می‌افتد که می‌گوید: «چرا این باید این‌طور باشد؟ من چرا خدمت بکنم تا او استفاده کند؟» این خوره به جان می‌افتد.

فرض کنید انسان همسر انسان، امکانات مالی ندارد؛ به جای اینکه انسان از این فضا استفاده کند و حداقل همان زندگی مادی را داشته باشد، دائم در فکر این است که «اگر من زن یا شوهر این نبودم و مجرد می‌ماندم، امکان رشد بیشتری داشتم؛ اگر الآن مدیرعامل شده بودم، من هم می‌توانستم مدیرعامل شوم». اما حالا گرفتار کارهای خانه و پخت‌وپز شده و این‌ها از نیروی او استفاده می‌کنند. انسان با دست خودش آن امکان خاص فراهم شده را خراب می‌کند و روز و شب این مسئله را در ذهن می‌چرخاند. این نمونه‌ها را من دیده‌ام؛ مثال‌هایی که نمونه‌هایش را در پنج سال گذشته دیدم. ممکن است پنج سال بگذرد تا انسان دوباره به نقطه صفر برسد و بفهمد که بالاخره هر چه هست، می‌توان از همین موقعیت استفاده کرد.

هم مثال آخوندی‌ای که گفتم، هم مثال‌های دیگر، مثل پدر و مادر، همسر و شوهر، همه مربوط به دنیای بیرونی هستند. این چیزهای انحرافی باعث می‌شوند که انسان نتواند صعود خود را انجام دهد، حتی وقتی همه امکانات آماده است، اما خودش مانعی می‌سازد. مثلاً حسادت آخوندی: آن فرد در پاریس یا لندن پیشرفت کرده، درست یا غلطش را کاری نداریم، اما این خوره به جان من افتاده؛ انتخاب خودم است. آن بنده خدا ممکن است نهایت رفاقتش را داشته باشد، اما من به جای اینکه از امکانات خودم استفاده کنم و کار خودم را انجام دهم، وارد وادی حسادت می‌شوم و خودم را فراموش می‌کنم. تمام نیروی خود را از دست می‌دهد. این موارد را من با چشم خودم دیده‌ام. در طول بیست، سی سال آدم‌هایی را دیدم که همین‌طور بودند؛ در بازی انتخاب و سرنوشت، از طریق بنیان‌های غلطی که خودشان درست کرده بودند، کار به جایی رسید که حتی از دست خودشان نجات پیدا نکردند. مثلاً روحانی یا غیرروحانی‌ای را می‌بیند که امکانات بیشتری دارد و خودش هم ناراحت است که چرا از امکانات خود استفاده نمی‌کند، اما در عمق وجودش حسادت یا روحیه غلطی شکل گرفته و نمی‌تواند از آن رهایی یابد.

تمام این انتخاب‌ها، انتخاب خود فرد است؛ هیچ تعارفی در کار نیست و این مسئله از جای دیگری تحمیل نشده است. همچنین، وقتی وارد این نشئه می‌شویم، با اهداف مادی روبه‌رو می‌شویم که بد نیستند؛ مثلاً کسی می‌خواهد استاد دانشگاه شود یا خانه‌ای خوب داشته باشد، ولی وقتی حس مقایسه با دیگران به سراغش می‌آید—که دیگران در ولنجک یا دماوند ویلایی دارند و من ندارم—این هدف ساده مادی، زندگی او را برای سال‌ها مشغول می‌کند. حتی اگر آدم‌های عاقل بگویند: «فعلاً این هدف را کنار بگذار، زندگی‌ات مشکلی ندارد»، او نمی‌تواند رها کند. درون او، تمایل سیری‌ناپذیر و حرصی ایجاد می‌شود و زندگی متداولش تحت تأثیر این روحیه قرار می‌گیرد.

این فرد حتی از لذت‌های ساده زندگی دیگران محروم می‌ماند، در حالی که از نظر مادی شرایط بهتری دارد. شما ممکن است ببینید کسی شرایط مالی ضعیف دارد، اما از زندگی، خانواده، دوستان و انس و صفا لذت می‌برد؛ در حالی که فرد مرفه، گرفتار حسادت، طمع، غضب یا شهوت، این لذت‌ها را نمی‌برد. وقتی ذهن و وجود مشغول این گرفتاری‌ها باشد، حتی نسبت به نزدیکانش هم توجه ندارد؛ برادر، دوست یا همسرش را نمی‌بیند، چون ذهن فرصت و ظرفیت مازاد ندارد و تمام انرژی‌اش درگیر این مسائل شده است.

گاهی انسان از این مرحله می‌گذرد؛ اهداف مادی را کنار می‌گذارد و به دنبال این می‌رود که چه چیزهایی او را راحت‌تر از این نشئه جدا می‌کند و امکان پرواز برایش فراهم می‌شود. چنین افرادی به سراغ اهداف خیر می‌روند و کارهای فرهنگی انجام می‌دهند. اما حتی در این مسیر خیر و مصلحت، باز هم انسان گرفتار بگومگوهای این نشئه

می‌شود: کار خیری که انجام می‌دهد، باید آثار بیرونی داشته باشد تا دیگران ارزش آن را بپذیرند؛ کار علمی، باید به تالیف تبدیل شود تا دیگران کف بزنند و او را تحسین کنند؛ کار فرهنگی، باید گیشه داشته باشد و گرنه گمنام بودن برایش قابل قبول نیست. به عبارت دیگر، حتی وقتی انسان اوج می‌گیرد، گاهی تمرکز و انگیزه‌اش به سوی اهداف زمینی و شهرت برمی‌گردد و دوباره سقوط می‌کند.

به همین دلیل است که برخی اصحاب تالیف یا اساتید، در دعوایشان حتی از آدم‌های عادی تندترند؛ چرا که اوج گرفته‌اند، اما پس از آن، دوباره به اهداف پایین‌تر یا حتی پایین‌تر از سطح عادی فرو می‌روند. نمونه‌های مشابه را می‌توان در میان افرادی دید که در جبهه، انقلاب، یا جنگ ایثار و فداکاری داشته‌اند و برجسته بوده‌اند، اما پس از ورود به مسئولیت‌های سیاسی، اقتصادی یا اجتماعی، دچار آلودگی‌هایی می‌شوند که کسانی که مسیر آن‌ها را طی نکرده‌اند، نداشتند.

گاهی انسان می‌خواهد همه چیز را در همین نشئه تجربه کند؛ زندگی عادی خود را مانند هر انسان دیگری ادامه دهد، اما همین زندگی عادی را تبدیل به هدف اول و آخر می‌کند. این حالت، نوعی «استخدام نامتناهی» است؛ یعنی انسان می‌خواهد فضایی محدود—مثلاً ده یا بیست سانتیمتر—را در اختیار داشته باشد و در همان فضا پرواز نامتناهی و پرش بی‌پایان انجام دهد، در حالی که پرواز واقعی نیازمند فضای باز و گسترده است.

ای ناطقه بر بام و در، تا کی روی در خانه پر؟ نطق زبان را ترک کن؛ بی‌چانه شو، بی‌چانه شو

وقتی انسان گرفتار این محدودیت و استخدام نامتناهی می‌شود، پرواز و سیر صعودی او ممکن نیست. پرواز و حرکت به سوی آسمان وجود، نمی‌تواند در چارچوب محدود نشئه اتفاق بیفتد. بنابراین، برای تجربه واقعی صعود و پرواز، باید فراتر رفت و از محدودیت‌های این نشئه خارج شد.